

مویان

# گوساله و دوندهی دو استقامت

ترجمه‌ی اصغر نوری



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۹۳

آن وقتها، من نوجوان بودم.  
آن وقتها، من شیطان ترین نوجوان روستا بودم.  
آن وقتها، من تحمل ناپذیرترین نوجوان روستا هم بودم.

عذاب آورترین چیز نوجوانی از این دست، این است که نمی فهمد مردم چقدر از او بیزارند. همیشه می رود خودش را جایی می چپاند که اتفاقی در آن می افتد. هر کس هر چیزی که بگوید یا از هر چیزی که حرف بزند، او گوش هایش را تیز می کند؛ سر در بیاورد یا نه، باید در بحث شرکت کند. وقتی چیزی می شنود یا می بیند، گشتی توی روستا می زند و آن را برای همه تعریف می کند: اگر به بزرگسالی بر بخورد، از آن برایش حرف می زند؛ اگر به یک بچه بر بخورد، برای او هم از آن حرف می زند؛ اگر به هیچ کس بر نخورد، با خودش حرف می زند، انگار اگر جمله ای را پیش خودش نگه دارد، دلش می ترکد. به اشتباه خیال می کند دیگران دوستش دارند. قادر است دست به هر حماقتی بزند تا دیگران دوستش بدارند.

مثلاً، آن بعد از ظهر، گروهی از روستائیان بیکار زیر درخت بید کنار چشمه ورق بازی می کردند؛ نزدیک شدم و برای جلب توجه